

خدا حافظی با افغانستان



با گذشت زمان، بسیاری از مواردی هستند که ممکن است آن‌ها را فراموش کنم؛ جلسات، یادداشت‌های توجیهی و نکات گفت‌وگو، رهنمودهای امنیتی، و مخفف‌ها و گزارش‌های بی‌شمار سازمان ملل. همه‌ی این‌ها سرانجام در گذر زمان کم‌رنگ شده و به خاطراتی مبهم تبدیل خواهند شد.

اما برخی خاطره‌ها برای همیشه در ذهنم باقی خواهند ماند.

یکی از آن خاطره‌ها، بعد از زلزله ویرانگر سال ۲۰۲۵ در یکی از روستاهای شرق افغانستان بود. خانه‌ها فرو ریخته بودند، خاک و اندوه همه‌جا را گرفته بود، بوی لاشه‌های حیوانات در فضا پیچیده بود و خانواده‌ها تلاش می‌کردند تکه‌های زندگی‌شان را که در چند ثانیه از هم پاشیده بود، دوباره جمع کنند.

در داخل یک خیمه با زنی صحبت می‌کردم که همه چیزش را از دست داده بود. در همین هنگام، دختر کوچکش شاید شش یا هفت ساله با یک پیاله کوچک میناکاری شده که از آب پر بود، به سوی من آمد.

کار بسیار کوچکی بود، اما دنیایی از مهربانی را در خود داشت.

در سرزمینی که مردم تقریباً همه‌چیز خود را از دست داده بودند، اما سخاوت و مهمان‌نوازی مردم افغانستان همچنان پابرجا مانده بود.



توسعه انسانی در واقع به چه معناست؟

هرگز نخستین سفرم به دفتر ساحوی ما در هرات را فراموش نخواهم کرد. در یکی از نشست‌ها با همکاران، از آنان پرسیدم که نسبت به کارشان چه احساسی دارند. یکی از همکاران در ابتدا با صدایی آرام و اندکی مردد صحبتش را آغاز کرد.

او برایم گفت که برای نخستین بار در چهل سال گذشته، کشورش از صلح و امنیت برخوردار است. او با افتخار تعریف کرد که پس از چهار دهه جنگ و درگیری، اکنون می‌تواند با امنیت به دورافتاده‌ترین روستاها سفر کند، به مردم در ساخت بندهای کوچک و سیستم‌های آبیاری کمک کند، انرژی خورشیدی را به کلینیک‌ها و خانه‌ها برساند و زمینه را فراهم سازد تا دهقانان بار دیگر زمین‌های خود را کشت و زرع کنند.

اما آنچه بیش از همه او را تحت تأثیر قرار داده بود، خود این زیرساخت‌ها نبود؛ بلکه این احساس بود که از طریق کارش در برنامه انکشافی سازمان ملل متحد، سرانجام توانسته است به مردم کشور خود خدمت کند.

در حالی که این سخنان را بیان می‌کرد، اشک در چشمانش حلقه زد.



به یاد دارم که همان‌جا نشسته بودم و از عمق غرور و افتخاری که در وجود او موج می‌زد، شگفت‌زده شده بودم؛ غروری نه تنها نسبت به کشورش، بلکه از این‌که بخشی از تلاشی بود که بار دیگر احساس ثبات، عزت و امید را به زندگی مردم عادی افغانستان بازگردانده بود.

این است معنای واقعی توسعه انسانی؛ نه اسناد و گزارش‌های پروژه، بلکه آبی که دوباره به زمینی خشک می‌رسد، کلینیکی که شب‌ها نیز به ارائه خدمات ادامه می‌دهد، و خانواده‌ای که دوباره فرصت یافته است تا با عزت و آبرومندی امرار معاش کند. این همان رسالتی است که برنامه انکشافی سازمان ملل متحد در افغانستان برای تحقق آن تلاش می‌کند.



یک خاطره دیگر هم همیشه در ذهنم خواهد ماند؛ روزی که در مسیر جلال آباد، کاروان موترهای زرهی ما کنار جاده توقف کرد تا اعضای اسکورت پولیس حاکم نماز ادا کنند. در همان هنگام، یکی از افراد اسکورت به من نزدیک شد و سر صحبت را باز کرد. می خواست بداند اهل کدام کشور هستم. در ابتدا کمی احساس ناراحتی و تردید داشتم، اما خیلی زود فضای گفت و گو تغییر کرد. دیگر سخنی از سیاست یا جنگ در میان نبود؛ بلکه از کریکت هند غربی صحبت می کردیم، از ضربات تماشایی کریس گیل، برایان لارا و دیگر ستاره های این تیم. او با شور و علاقه از جسارت و سبک بی باکانه توپ زنان ما سخن می گفت.

بعدها مسئول امنیتی ام آرام به من گفت که آن فردی که با من صحبت کرده بود، در گذشته عضو یکی از قطعه های ویژه انتحاری طالبان بوده است.

پس از آن، برای مدتی در سکوت نشسته بودم و به این فکر می کردم که او تا چه اندازه به کریکت علاقه داشت. همان جا بود که به این فکر فرو رفتم؛ این که در این دنیا، ما می توانیم انتخاب کنیم که در دستان یک جوان، یا یک تفنگ بگذاریم یا یک چوب کریکت.

با آمدن بهار در افغانستان، همه جا کودکان را می بینید که سرگرم بازی کریکت هستند؛ کنار جاده ها، در دشت های خاکی و حتی در بستر خشک رودخانه ها، زیر کوه هایی که سال های طولانی شاهد جنگ و درگیری بوده اند. اما در همان لحظه، آن ها فقط کودک اند؛ کودکانی که با شوق و بی خیالی بازی می کنند.



چیزهایی که حتی جنگ هم نمی‌تواند از بین ببرد

افغانستان همواره انسان را وادار می‌کند تا با واقعیت پیچیده زندگی انسان‌ها روبه‌رو شود. ما اغلب مردم این کشور را تنها از دریچه خبرها و تصویرهایی می‌شناسیم که رسانه‌ها به نمایش می‌گذارند. اما مردم افغانستان آن روایت‌های ساده و یک‌بعدی نیستند که معمولاً در خبرها می‌بینیم. آنان مردمانی‌اند که زندگی‌شان سال‌ها تحت تأثیر جنگ بوده است، اما با وجود همه سختی‌ها، هنوز هم می‌خندند، رؤیا می‌سازند، درباره کریکت بحث می‌کنند، زمین‌هایشان را کشت می‌کنند، کنار هم غذا می‌خورند و آرزو دارند که فرزندانشان آینده‌ای بهتر داشته باشند.

جلسات امنیتی را نیز هرگز فراموش نخواهم کرد؛ جلساتی که در آن درباره گروه‌های مسلح، مناطق تحت کنترل و تهدیدهای امنیتی، با چنان آرامشی صحبت می‌شد که گویی موضوع گفت‌وگو تنها پیش‌بینی وضعیت هواست.

همچنین روزی را به یاد دارم که پس از بازدید از یک روستای دورافتاده در میان کوه‌ها، در راه بازگشت، یکی از همکاران افغانم به‌سادگی گفت منطقه‌ای که لحظاتی پیش از آن خارج شده بودیم، تحت کنترل یک گروه شناخته‌شده تروریستی بوده است. با تعجب از او پرسیدم: «پس چرا به ما حمله نکردند؟» او لبخندی زد و گفت: «شاید با خودشان فکر کردند که این کار به نفعشان نیست؛ چون ما برای کمک به مردم آنجا رفته بودیم.»

برای لحظه‌ای در سکوت فرو رفتم؛ هم از جدیت آن وضعیت شگفت‌زده شده بودم و هم از عجیب و باورنکردنی بودن آن.



و شبی را نیز هرگز فراموش نخواهم کرد که انفجاری در نزدیکی دفتر سازمان ملل رخ داد؛ انفجاری به قدری شدید که نه تنها شیشه‌ها و سقف آپارتمانم را به لرزه درآورد، بلکه لرزش آن را تا عمق وجودم احساس کردم. آن شب، برای نخستین بار با تمام وجود حس کردم که مرگ چقدر می‌تواند به انسان نزدیک باشد.

اما جالب این است که حالا، وقتی به افغانستان فکر می‌کنم، چیزی که بیشتر از همه در ذهنم مانده، ترس نیست.

بلکه مردم افغانستان‌اند.

و همکارانم...

همکارانی که افتخار داشتم در کنارشان کار کنم.

نام‌های شما را هرگز فراموش نخواهم کرد. غذا های را که برایم می‌آوردید، حتی زمانی که اصرار می‌کردم نیازی نیست، هرگز از یاد نخواهم برد. میوه‌های خشک و تازه را که از خانه برایم می‌آوردید، و دسته‌های کوچک گل تازه‌ای را که باغبان بی‌سروصدا روی میزم می‌گذاشت، همیشه به خاطر خواهم داشت.

داستان‌های شما و آنچه را که در طول سال‌های پر فراز و نشیب زندگی تجربه کرده‌اید نیز فراموش نخواهم کرد. گاهی جهان فراموش می‌کند که افغانستان تاریخی طولانی دارد و زندگی مردمش بسیار فراتر از جنگ و درگیری است.



همکاران زن افغانم را هرگز فراموش نخواهم کرد؛ زنانی با استعداد، قوی و بااراده که هر روز با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌شوند که کمتر زنی در جهان آن را تجربه کرده است. فقط می‌خواهم بدانید که هرگز احساس نکنید شما را فراموش کرده‌ام یا تنها گذاشته‌ام. چنین نخواهد شد. شما همیشه در یاد و دعای من خواهید بود.

راننده‌ام، عنایت‌الدین، را نیز هرگز فراموش نخواهم کرد؛ مردی بلندقد، مهربان و آرام. از دست دادن او به من یاد داد که در افغانستان، وقتی می‌گوییم «ان‌شاءالله هفته آینده می‌بینمت»، این یک وعده نیست؛ بلکه امیدی است که به خدا می‌سپاریم.



وزیران و والیانی را که در این مدت با آنان دیدار کردم نیز به یاد خواهم داشت؛ همان‌گونه که هدیه‌های ارزشمندشان را، از زعفران گرفته تا گلدان‌های کوچکی که از سنگ افغانستان ساخته شده بودند. درست است که همیشه در همه چیز هم‌نظر نبودیم و درباره بعضی موضوعات اختلاف دیدگاه داشتیم، اما در کنار همه این تفاوت‌ها، لحظه‌هایی از احترام، صداقت و نگرانی مشترک برای زندگی مردم نیز وجود داشت. و البته مهمان‌نوازی مردم افغانستان؛ چیزی که هیچ‌وقت از خاطرم نخواهد رفت.

یکی از وزیران را به‌ویژه به یاد دارم. رابطه کاری ما همیشه آسان نبود و مدتی طول کشید تا اختلاف‌هایمان برطرف شود. در یکی از آخرین دیدارها از او پرسیدم: «جناب وزیر، حالا رابطه ما چگونه است؟» او خندید و از طریق مترجم گفت: «حالا همه چیز خوب است.» گاهی همین چند کلمه، همه چیز را بیان می‌کند.



همه کسانی را که در خانه‌هایشان را به رویم باز کردند نیز هرگز فراموش نخواهم کرد؛ بزرگان محل، اعضای جامعه، همکاران نهادهای غیردولتی، شرکای بخش خصوصی، وزیران، والیان و دهقانان.



و افغانستان... افغانستان همیشه در قلب من خواهد ماند؛ شکوه مسجد آبی مزار، ارگ تاریخی هرات، زیبایی بی‌نظیر بامیان و بند امیر، کوه‌ها و دریاچه‌هایش، قابلی پلوی خوش طعم، تربوز شیرین کندز، انار کندهار، شعرهای کهن، تاریخ پربارش و عزت و وقار مردمش.



افغانستان نگاه مرا به جهان تغییر داد. این سرزمین به من آموخت که انسان‌ها را با دقت بیشتری ببینم، روایت‌های ساده را به سادگی نپذیرم و باور داشته باشم که حتی در سخت‌ترین شرایط نیز کرامت، مهربانی و لبخند انسان‌ها می‌تواند زنده بماند.

افغانستان، تو برایم خاطره‌ها و دوستی‌هایی به یادگار گذاشتی که تا پایان عمر با خود خواهم داشت.

تو بارها به من نشان دادی که حتی در سخت‌ترین شرایط، مهربانی انسان‌ها هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. این را روزی با تمام وجود احساس کردم که دختر بچه‌ای، با وجود آن‌که تقریباً هیچ چیزی نداشت، با مهربانی یک پیاله کوچک آب به من داد.

